

به نام آن که جان را فکرت آموخت



سرشناسه:	دیلن، باب، ۱۹۴۱ - م.
عنوان و نام پدیدآور:	Dylan, Bob
مشخصات نشر:	خاطرات باب دیلن : وقتی حالت بده کسی سراغت رو نمی گیره /باب دیلن ؛ ترجمه سیدمحمدعلی برقی.
مشخصات ظاهری:	تهران: انتشارات دنیای اقتصاد، ۱۳۹۵ -
فروست:	ج.: مصور.
شابک:	زندگینامه موسیقی.
وضعیت فهرست نویسی:	۶-۱۴-۸۵۹۱-۶۰۰-۹۷۸-ج. ۱
یادداشت:	فیبا
موضوع:	عنوان اصلی: Chronicles
موضوع:	دیلن، باب، ۱۹۴۱ - م.
موضوع:	Dylan, Bob
موضوع:	آوازخوانان -- ایالات متحده -- سرگذشتنامه
موضوع:	Singers -- United States -- Biography
شناسه افزوده:	برقی، سیدمحمدعلی، ۱۳۶۰ - مترجم
رده بندی کنگره:	ML۴۲۰ / د۹آ۳۱۳۹۵
رده بندی دیویی:	۷۸۲/۴۲۱۶۴۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی:	۴۴۳۵۲۰۱

خاطرات باب دیلن

وقتی حالت بدہ کسی سراغت رو نمی گیره

ترجمہ سید محمد علی برقی

جلد اول

چاپ اول



ناشر:

انتشارات دنیای اقتصاد

خاطرات باب دیلن (وقتی حالت بده کسی سراغت رو نمی گیره)

نویسنده:

باب دیلن

مترجم:

سید محمدعلی برقی

مدیر هنری:

حسن کریم زاده

مدیر تولید فنی:

انوشه صادقی آزاد

آماده سازی جلد:

؟؟؟؟؟؟؟؟

صفحه آرا:

مریم فتاحی

ناظر فنی:

علی سجودی

شابک:

۹۷۸-۶۰۰-۸۵۹۱-۱۴-۶

شمارگان:

۱۱۰۰ نسخه

نوبت چاپ:

اول ۱۳۹۵

لیتوگرافی:

نقره آبی

چاپ و صحافی:

شاد رنگ

تمام حقوق چاپ و نشر، محفوظ و متعلق به ناشر است

©

۷	مقدمه مترجم
۱۱	آماده شدن برای اجرا
۳۱	سرزمین از دست رفته
۱۱۱	صبحی دوباره
۱۴۷	ای رحمت
۲۱۹	رود یخ
۲۸۷	باب دیلن به روایت تصویر

مقدمه مترجم

در آغاز دهه شصت میلادی، آمریکایی‌ها فکر می‌کردند در آستانه عصر طلایی کشورشان قرار دارند. جان اف کندی، رئیس جمهور کارزماتیک‌شان، به آنها قول «راه‌حل‌های بزرگ برای مشکلات بزرگ» را داده بود، اگرچه در طی این دهه نه تنها این دوران طلایی محقق نشد، بلکه ایالات متحده تا آستانه فروپاشی پیش رفت. ناکامی در جنگ ویتنام، مبارزه برای حقوق مدنی سیاه‌پوستان و زنان، تندروی‌های سیاسی و مدنی، سوءقصد به جان شخصیت‌های مهم و تاثیرگذار مانند مارتین لوتر کینگ، جان اف کندی و مالکوم ایکس و تنش‌های ناشی از جنگ سرد، از جمله اتفاقات برجسته این دهه بودند.

در جریان فراز و فرودهای فراوان این برهه از تاریخ آمریکا، مردم در پی کسانی بودند که درد و رنجشان را علنی و بی‌پرده بیان کند و طبیعی بود که بخواهند تحت لوای آنان خواسته‌هایشان را مطالبه کنند.

باب دیلن را می‌توان برجسته‌ترین و تأثیرگذارترین ترانه‌سرای نیم‌قرن اخیر آمریکا دانست، کشوری که شعر و ترانه عضوی جدانشدنی از تاریخ و فرهنگ آن است. رابرت آلن زیمرمن، در بیست و چهارمین روز از ماه مه سال ۱۹۴۱ (سوم خرداد ۱۳۲۰ هجری شمسی) در شهر دولوث ایالت مینه‌سوتا ایالات متحده آمریکا به دنیا آمد. از دوران دبیرستان با نام مستعار «الستون گان» در گروه‌های موسیقی پیانو می‌نواخت و بعدها در دوران دانشگاه به

اجرای ترانه‌های فولک و کانتری در کافه‌ها پرداخت و نام خود را به «باب دیلن» تغییر داد. در سال ۱۹۶۰ ترک تحصیل و به نیویورک نقل مکان کرد تا مراد و مرشدش وودی گاتری را ملاقات کند. او علاوه بر اینکه مرتب به ملاقات گاتری که به علت بیماری‌ای ارثی در بیمارستان بستری بود می‌رفت، با افراد مختلف آشنا شد و در کافه‌ها هم به اجرا پرداخت تا اینکه نقد خوب و گிரایی از یکی از اجراهایش در نیویورک تایمز به چاپ رسید. پس از آن با کلمبیا رکوردز قرارداد بست و در اوایل سال ۱۹۶۲ اولین آلبوم خود با نام «باب دیلن» را روانه بازار کرد. آلبوم‌هایش یکی پس از دیگری او را بدل به اسطوره‌ای تکرار ناشدنی کردند. او از حصار سبک‌ها فراتر رفت و موسیقی خاص خود را پدید آورد. پیش از سخنرانی تاریخی «من رؤیایی دارم» مارتین لوتر کینگ، او ترانه «فقط یه سرباز پیاده تو بازیشون» را اجرا کرد. او توانسته بارها خود را از بن‌بست هنری بیرون بکشد و با بهره‌وری از انرژی تازه در آلبوم‌هایش همه را متعجب سازد. دیلن کماکان از پرکارترین موزیسین‌هاست و نزدیک به سه دهه است که هر سال در حدود یکصد کنسرت برگزار می‌کند.

باب دیلن زبان و صدای تازه‌ای را به جریان بی‌حال و فرتوت موسیقی همه‌پسند دهه شصت آمریکا هدیه داد. ترانه‌های او حاصل تفکر و ذهنیت شخصی‌اش بودند، اما مردم فکر می‌کردند دیلن از اعماق دل آنها می‌خواند. لقب‌هایی مانند «صدای نسل نو» از این رو به او نسبت داده می‌شد. اهمیت او تا بدانجا پیش می‌رود که یافتن گاه‌شماری جامع از وقایع دهه شصت میلادی که نامی از دیلن در آن برده نشده باشد، کار آسانی نیست. او موسیقی فولک را از انحصار عده‌ای خاص که بیشتر به شکل سنتی راجع به ملوان‌ها و سربازها می‌خواندند در آورد، سبک فولک-راک را ابداع نمود، آهنگ‌های طولانی را باب کرد، جوانان را دوباره به شعر علاقه‌مند ساخت، علاوه بر موسیقی در نقاشی، نویسندگی و فیلم‌سازی هم تجربه کسب کرد و در طول زندگی هنری خود توانست افتخارات زیادی از جمله دریافت جوایز اسکار، گلدن گلوب و گرمی را در کارنامه خود ثبت کند.

با این حال، هیچ هنرمندی را نمی‌توان به زمان خودش محدود کرد، زیرا زندگی آنها و آثارشان از حصار زمان می‌گریزند، گاه دوباره متولد شده و گاه

جاودانه می‌شوند. هر اثر هنری، رگه‌هایی از آثار پیشین را در خود جای داده است و خود می‌تواند الگویی برای آثار پس از خود باشد. از این رو، شناخت کسانی که چشم‌انداز هنر و فرهنگ کشورشان را دگرگون ساخته‌اند، برای مطالعه و تحلیل تاریخ آن کشور و در مقیاسی بزرگ‌تر، برای شناخت تبادلات بین فرهنگ‌ها لازم می‌نماید و برای این مقصود، چه راهی بهتر از شناخت دست اول شخص از هزارتوی ذهن خودش.

باب دیلن در این کتاب تنها از خود و خاطراتش نمی‌گوید. او با زبان خاص خود، که در ترجمه سعی در حفظ آن شده است، حال و هوای جامعه‌ای که در آن می‌زیسته و شکوفا شده، اخبار روز و شرایط سیاسی را شرح می‌دهد و از این راه تصویر واضحی از فضای روز جامعه آمریکا به دست می‌دهد. نکته پایانی آنکه تمامی پانویس‌ها توسط مترجم تنظیم شده‌اند.

سید محمدعلی برقی

دی‌ماه ۱۳۹۴



باب دیلن در نوجوانی

آماده شدن برای اجرا

رئیس شرکت نشر موسیقی لیدز^۱، لولوی^۲، من رو سوار تاکسی کرد و با هم به ساختمون پیتیان توی خیابان ۷۰ غربی رفتیم تا استودیو ضبط کوچیکی که بیل هیلی و گروهش^۳ آلبوم «راک ۲۴ ساعته»^۴ رو اونجا ضبط کرده بودن رو نشونم بده، بعدش به رستوران جک دمپسی^۵ که تو تقاطع خیابان ۵۸م و برادوی بود رفتیم و سر یه میز مشرف به خیابون نشستیم که با چرم قرمز روکش شده بود.

لو من رو به جک دمپسی که یه بوکسر معروف بود معرفی کرد. جک در حالی که مشت‌هایش رو بالا گرفته بود و اونها رو توی هوا تگون می‌داد به من گفت:

«واسه یه آدم بزرگ ریزه‌میزه به نظر می‌آی، باهاس چن کیلو چاق شی. باهاس لباسای بهتر بپوشی و مرتب‌تر به نظر بیای -نه اینکه تو رینگ لباس مناسب خیلی مهم باشه- ولی نباهاس از اینکه محکم کسی رو بزنی بترسی.»
«جک اینکه بوکسر نیست، ترانه می‌نویسه و ما هم قراره کاراشو منتشر کنیم.»
«آره خوب. امیدوارم همین روزا ترانه‌هایش رو بشنوم. موفق باشی پسر.»

1- Leeds Music Publishing

2- Lou Levy

3- Bill Haley and His Comets

4- Rock Around the Clock

5- Jack Dempsey:

از پرطرفدارترین بوکسرهای تاریخ و مدافع عنوان قهرمانی سنگین‌وزن دنیا از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۶ (۱۸۹۵-۱۹۸۳)

بیرون داشت باد می‌اومد و ابرها رو پراکنده می‌کرد. برف تو خیابون‌ها می‌پیچید و آدم‌شهری‌ها لای هم می‌لولیدن و میون اونها دست‌فروش‌هایی که گوش‌هاشون رو پوشونده‌بودن و خرت‌وپرت می‌فروختن، آجیل‌فروش‌ها و درپوش‌های فاضلاب که از شون بخار بلند می‌شد.

اما هیچ‌کدوم مهم نبودن. مهم این بود که من با شرکت نشر موسیقی لیدز قرارداد امضا کرده بودم تا ترانه‌هام رو منتشر کنن. خیلی چک و چونه نزدیم چون من هنوز چند تا ترانه بیشتر نداشتم. لو به عنوان پیش‌پرداخت برای امضا قرارداد به من ۱۰۰ دلار داد و من هم خوشحال بودم.

جان هموندا، کسی که من رو به شرکت کلمبیا^۱ رگوردز آورد، به لو سفارش کرد که هوای من رو داشته باشه. هموندا فقط دو تا از آهنگ‌های من رو شنیده بود ولی می‌دونست که آهنگ‌های بیشتری تو راهه.

توی دفتر لو که بودیم، من کیس گیتارم رو باز کردم و گیتارم رو در آوردم و شروع کردم به زدن. اتاق خیلی شلوغی بود - کلی جعبه پرازنت که روی هم چیده شده بودن، جدول ضبط خواننده‌ها که چسبونده بودن توی تابلو اعلانات، صفحه‌های لاک‌سیاه، صفحه‌های استات^۲ با برچسب‌های سفید که همه‌جا پخش و پلا بودن، عکس‌های امضا شده آدم‌معروف‌ها، کلی پوستر - جری ویل، ال مارتینو، خواهران اندروز (که یکی شون زن لو بود)، نت کینگ کول، پتی پیج، کرو کاتس^۳ - دو تا دستگاه ضبط صوت نواری و یه میز چوبی قهوه‌ای بزرگ که روش پر خرت و پرت بود. لو یه میکروفون گذاشته بود روی میز جلوی من و سیمش رو هم وصل کرده بود به یکی از ضبط صوت‌ها و همش یه سیگار بزرگ رو توی دهنش این‌ور و اون‌ور می‌کرد.

لو گفت: «جان خیلی به تو امیدواره.»

جان همون جان هموندا بود، کسی که کارش پیدا کردن استعدادها و معرفی اونها به دنیای موسیقی بود. کسایی مثل بیلی هالیدی، تدی ویلسون،

1- John Hammond 2- Columbia Records

۳- صفحه‌های استات نسخه‌های اصلی بودند و صفحه‌های وینیل معمولی از روی آنها به تعداد زیاد کپی می‌شدند.

4- Jerry Vale, Al Martino, The Andrews Sisters, Nat King Cole, Patti Page, The Crew Cuts

چارلی کریشن، کب کلووی، بنی گودمن، کونت بیسی، لیونل همپتون^۱. هنرمندهایی که موسیقی شون توی متن زندگی آمریکایی‌ها در جریان بود. همه اینها رو جان به دنیا شناسونده بود. حتی آخرین جلسه‌های ضبط بیسی اسمیت^۲ رو هم اون انجام داده بود. افسانه‌ای بود واسه خودش، یک نجیب‌زاده اصیل آمریکایی. مادرش از وندربیلتهای^۳ اصیل بود و جان توی خونه‌ای پر از ناز و نعمت بزرگ شده بود، ولی با این همه رفته بود دنبال کاری که دوست داشت: موسیقی، اون هم از نوع جَز پر شور و حال، موسیقی معنوی^۴ و بلوز که با همه دار و ندارش ازش پشتیبانی و دفاع می‌کرد. کسی جلودارش نبود و اون هم وقت تلف نمی‌کرد. توی دفترش که بودیم، انگار داشتم خواب می‌دیدم. باورم نمی‌شد که قرارداد من رو با کلمبیا رکوردز امضا کرده باشه. انگار همه‌ش یه شوخی بود.

کلمبیا یکی از اولین و بهترین شرکت‌های نشر موسیقی کشور بود و برای من حتی وارد شدن از در ساختمونش هم خیلی حرف بود. آخه کلا موسیقی فولک جدی گرفته نمی‌شد و فقط ناشرهای کوچیک تو کار پخشش بودن. شرکت‌های نشر موسیقی بزرگ فقط مخصوص آدم‌های کاردردست و موسیقی بهداشتی و پاستوریزه‌شون بود. کسی مثل من رو اصلا راه نمی‌دادن تو، مگه تو مواردی خاص. ولی جان هم مرد خاصی بود. اون نه برای بچه‌مدرسه‌ای‌ها موسیقی درست می‌کرد، نه می‌ذاشت بچه‌مدرسه‌ای‌ها بیان و موسیقی درست کنن. آینده‌نگر بود و می‌دونست داره چیکار می‌کنه. کار من رو دیده بود و شنیده بود و به کارهای آینده من اعتقاد پیدا کرده بود. به من گفته بود که من رو وارث یه ارثیه بزرگ می‌دونه، ارثیه‌ای از بلوز، جَز و فولک، نه یه بچه کاردردست که بخواد از خودش نوآوری خرج کنه. البته به‌طور کلی هم توی موسیقی نوآوری خاصی پیدا نمی‌شد. اوضاع موسیقی اواخر دهه ۵۰ و اوایل

1- Billie Holiday, Teddy Wilson, Charlie Christian, Cab Calloway, Benny Goodman, Count Basie, Lionel Hampton.

2- Bessie Smith:

محبوب‌ترین خواننده بلوز دهه‌های ۲۰ و ۳۰ آمریکا که به او لقب ملکه بلوز داده بودند. (۱۸۹۴-۱۹۳۷)

3- Vanderbilt

4- spiritual Music:

مهم‌ترین مرجع سبک موسیقی بلوز که ریشه در موج دوم بیداری مذهبی آمریکایی‌ها در قرن نوزدهم دارد.

دهه ۶۰ توی آمریکا کاملاً راکد بود. موسیقی ای که از رادیو پخش می شد و همه دوست داشتن گوش بدن پر بود از یه سری تعارفات بی معنی. سال‌ها طول کشید تا بیتلز، هو و رولینگ استونز^۱ جون تازه‌ای به موسیقی بدن. اون زمان آهنگ‌های من ترانه‌های فولک جلدی با چاشنی گوگرد و آتیش بودن و معلوم بود که هیچ سنخیتی با چیزهایی که از رادیو پخش می شد نداشتن و تجاری نبودن، با این حال جان بهم گفت که این چیزها خیلی براش مهم نیستن و می فهمه که دارم چکار می کنم.

به من گفت «من صداقت رو می فهمم». جان خشن صحبت می کرد ولی از چشم‌هاش می شد قدردانی رو خونند.

چند وقت پیش با پیت سیگر^۲ قرارداد بسته بود گرچه خودش اون رو کشف نکرده بود. پیت سال‌ها بود که فعالیت می کرد و یکی از اعضای گروه فولک پرطرفدار و یورژ^۳ بود اما زمان مک‌کارتی^۴ ممنوع‌الکار شده بود و خیلی بهش سخت گذشت، ولی ناامید نشد. هموندا از سیگر دفاع می کرد و می گفت اجدادش با کشتی می‌فلاور^۵ اومدن آمریکا و تو نبرد بانکرهیل^۶ جنگیدن. می گفت «بعد این حرومزاده‌ها می زارنش توی لیست سیاه؟ باید پوست اینا رو کند.»

به من گفت «باهات روراست حرف می زنم. جوون با استعدادی هستی و اگه بتونی این استعداد رو کنترل کنی و پرورش بدی موفق هم می شی. حالا من قبولت کردم و باهات قرارداد می بندم. تا ببینیم چی می شه.»

همین برای من بس بود. یه قرارداد معمولی گذاشت جلوم و من هم

1- The Beatles, The Who, The Rolling Stones. 2- Pete Seeger

3- The Weavers

4- McCarthy:

سناتور جمهوری خواه اهل ویسکانسین. در دهه ۴۰ و ۵۰ میلادی در ایالات متحده موج دوم کمونیست‌هراسی به راه افتاد که طی آن بسیاری افراد در صنعت سرگرمی آمریکا به دلایل واهی متهم به عضویت یا همکاری با حزب کمونیست شده و برای مدتی از ادامه فعالیت حرفه‌ای در سینما و موسیقی بازماندند.

5- Mayflower:

نام کشتی‌ای که در تابستان سال ۱۶۲۰ میلادی ۱۰۲ نفر از مذهبی‌های تندرو و جدایی‌طلب‌ها را از انگلستان به دنیای جدید برد و منجر به تشکیل یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین مهاجرنشین‌ها در سرزمینی شد که بعدها ایالات متحده آمریکا نام گرفت.

6- The Battle of Bunkerhill:

نبردی سرنوشت‌ساز در جریان استقلال آمریکا که باعث تضعیف ارتش انگلستان و روحیه‌گرفتن شبه‌نظامیان مهاجر شد.

همونجا امضاش کردم، به جزئیاتش هم توجه نکردم، به وکیل و مشاور و هیچ کس دیگه‌ای هم احتیاج نداشتم که راهنماییم کنه. هر چیزی می‌داشت جلوم رو با کمال میل امضا می‌کردم.

یه نگاهی به تقویم انداخت، به یه روز اشاره کرد و دورش خط کشید. اون روز تاریخ شروع ضبط کارهای من بود و باید سر وقت اونجا می‌بودم و می‌دونستم که می‌خوام چی بزنم. بعدش زنگ زد به بیلی جیمز^۱ که مدیر بخش تبلیغات شرکت بود و بهش گفت یه متن تبلیغاتی راجع به من بنویسه، یه سری چیزای شخصی، که توی روزنامه‌ها چاپش کنن.

بیلی انقدر سر و وضع شسته و رفته‌ای داشت که انگار از دانشگاه پیل^۲ دراومده بود. قد متوسط با موهای وزوزی مشکی. انگار تا اون روز تو زندگیش یک بار هم نشئه نشده بود و هیچ جور دردسری درست نکرده بود. رفتم تو دفترش و جلوی میز نشستم و اون سعی کرد یه سری چیز از زیر زبونم بکشه بیرون، انگار قرار بود راست همه چی رو بهش بگم. یه کاغذ با یه مداد گرفت دستش و ازم پرسید اهل کجام. گفتم اهل ایلینویز هستم و اون هم یادداشت کرد. پرسید قبلا کار دیگه‌ای هم داشتم، من هم گفتم قبلا یه دو جین شغل داشتم، یک بار هم کامیون روندم. اون رو هم یادداشت کرد و ازم پرسید که چیز دیگه‌ای می‌خوام بگم یا نه. گفتم کارگر ساختمونی هم بودم و اون پرسید کجا؟

«دیترویت»

«زیاد سفر می‌کردی؟»

«آره»

از خانواده‌م پرسید، که کجان. گفتم نمی‌دونم، خیلی وقته ازشون خبر ندارم.

«زندگی تو منزلتون به چه شکل بود؟»

بهش گفتم که من رو از خونه انداخته بودن بیرون.

«شغل پدرت چی بود؟»

«برق کار.»

«مادرت چی؟»

«خانه دار.»

«چه سبک موسیقی کار می کنی؟»

«موسیقی فولک.»

«موسیقی فولک چی نوع موسیقی ای هست؟»

بهش گفتم ترانه هایی هستن که از نسل های قبل به ما رسیده. از این جور سوال ها بدم می اومد، فکر می کردم لازم نیست بهشون جواب بدم. انگار بیلی به من شک داشت، خوب من هم مشکلی باهاش نداشتم. به هر حال حوصله سوال جواب هاش رو نداشتم، کلا حوصله توضیح دادن نداشتم، حالا هر کسی که می خواست باشه.

«چطور اومدی اینجا؟»

«با قطار باری.»

«منظورت قطار مسافریه؟»

«نه، منظورم قطار باریه.»

«یعنی سوار یه واگن شدی که مخصوص حمل باره؟»

«آره، همونایی که بهشون می گن قطار باری.»

«باشه پس، قطار باری.»

نگاهم به پنجره ای که پشت بیلی بود افتاد. اون طرف خیابون یه ساختمون اداری بود. یه منشی رو دیدم که غرق کارش بود. پشت میزش نشسته بود و چیز می نوشت. انگار تمرکز کرده بود. با خودم گفتم کاش یه تلسکوپ داشتم. بیلی ازم پرسید که تو هنرمندا خودم رو شبیه کی می دونم. منم گفتم هیچ کس. این قسمت ماجرا راست بود. واقعا فکر نمی کردم کارم شبیه کسی باشه. بقیه اش رو چرند محض تحویل یارو دادم.

من که سوار قطار باری نشده بودم. من اون ور آمریکا سوار یه شورلت ایمپالا مدل ۱۹۵۷ شدم و از شیکاگو دراومدم. از شهرهای دودگرفته، جاده های پیچ در پیچ و مزرعه های سبزی که روشون برف نشسته بود گذشته بودم و به طرف شرق از این ایالت به اون ایالت می رفتم، اوهایو، ایندیانا، پنسیلوانیا... یه ماشین سواری ۲۴ ساعته که بیشترش به چرت زدن تو صندلی عقب و

چرت گفتن گذشت. فکرم جای دیگه‌ای بود... تا بالاخره رسیدیم به پل جرج واشنگتن.

اون طرف پل ماشین وایساد و من پیاده شدم. در ماشین رو پشت سرم بستم و خداحافظی کردم و شروع کردم به راه رفتن روی برف‌های سفت‌شده. سوز زمستونی صورتم رو می‌سوزوند. بالاخره رسیده بودم به اینجا، نیویورک. شهری که مثل تار عنکبوت آنقدر پیچیده بود که نمی‌شد فهمیدش، البته من هم همچین قصدی نداشتم.

من اوامده بودم تا خواننده‌هایی که صداشون رو رو صفحه‌ها شنیده بودم پیدا کنم. دیو وِن رانک، پگی سیگر، اد مک‌کردی، براونی مگی و سانی تری، جاش وایت، نیولاست سیتی رَمبلرز، رورند گری دیویس^۱ و چند تای دیگه... ولی بیشتر از همه دنبال وودی گاتری^۲ بودم. نیویورک، شهری که سرنوشت من باهاش گره خورده بود. عموره^۳ مدرن. تازه می‌خواستم از پله اول برم بالا، ولی خام هم نبودم.

وقتی رسیدم چله زمستون بود. هوا خیلی سرد بود و برف همه خیابون‌های اصلی شهر رو پوشونده بود. اما من هم اهل جایی بودم که برف و سرما و جنگل و جاده یخ‌زده توش منظره عادی‌ای بود. مشکلی با اینها نداشتم. دنبال پول یا عشق هم نبودم. می‌دونستم دارم چه کار می‌کنم و عزمم جزم بود. ذهنم مثل یه قفس محکم بود و نیازی هم به تضمین و اعتبار نداشتم. توی این شهر سرد دراندشت هیچ‌کس رو نمی‌شناختم ولی قرار بود همه‌چی به زودی عوض بشه.

کافه وا^۴ اسم یه جا تو خیابون مک‌دوگال وسط گرینویچ ویلج^۵ بود. یه زیرزمین بزرگ که توش مشروب پیدا نمی‌شد، نورش کم بود و سقش کوتاه. مثل یه سالن غذاخوری عریض توش پر از میز و صندلی بود. سر ظهر باز

1- Dave Van Ronk, Peggy Seeger, Ed McCurdy, Brownie McGhee and Sonny Terry, Josh White, The New Lost City Ramblers, Reverend Gary Davis

2- Woody Guthrie

۳- یکی از شهرهایی که به روایت کتاب مقدس به خاطر گناهان اهالی‌اش نابود شد.

4- Café Wha?

۵- محله‌ای واقع در جنوب غربی منهتن که همیشه مأمنی برای هنرمندان به حساب می‌آمده و مهد حرکت‌های اجتماعی مهمی نظیر نسل بیت و ضدفرهنگ‌های دهه ۶۰ میلادی بوده است.

می‌کرد و چهار صبح می‌بست. یکی بهم گفته بود برم اونجا و سراغ به خواننده به اسم فردی نیل^۱ رو بگیرم که مسئول برنامه روزانه و؟ بود.

اونجا رو پیدا کردم و بهم گفتن که فردی تو زیرزمینه، جایی که ملت کت و کلاه‌شون رو تحویل می‌دادن. نیل مدیر برنامه‌های کافه بود و تمام اجراکننده‌ها زیر دستش بودن. خیلی آدم خوش‌برخوردی بود. از من پرسید چی بلدم و من هم بهش گفتم که آواز می‌خونم و گیتار و سازدهنی می‌زنم. ازم خواست یه چیزی براش بزنم. بعد از یکی دو دقیقه گفت می‌تونم همراهش برم روی سن و باهاش سازدهنی بزنم. خیلی خوشحال شدم. حداقل مجبور نبودم بیرون تو سرما بمونم و همین خودش خیلی خوب بود.

فرد حدود بیست دقیقه اجرا می‌کرد، بعد بقیه اجراکننده‌ها رو معرفی می‌کرد و هر وقت حسش رو داشت و اونجا پر آدم بود، باز برمی‌گشت روی سن و اجرا می‌کرد. بقیه اجراکننده‌ها ناهماهنگ و نامیزون بودن، انگار از تو یه برنامه تلویزیونی استعدادیابی اومده بودن اونجا. آدم‌هایی که می‌اومدن اونجا بیشترشون دانشگاهی بودن، حومه‌نشین‌ها، منشی‌هایی که اومده بودن ناهار بخورن و برگردن سر کارشون، ملوان‌ها و توریست‌ها. هرکسی ده-پونزده دقیقه اجرا می‌کرد، اما فرد تا هر وقت که دلش می‌خواست و حسش بود رو سن می‌موند. فردی خیلی خوب اجرا می‌کرد، لباس هاش اتوکشیده بودن، معمولاً اخم هاش پایین بودن و به نظر افسرده می‌اومد و نگاه مرموزی داشت، پوستش صاف و نرم به نظر می‌رسید، موهاش پر پیچ و خم بودن و با صدای عصبانی و قوی باریتونش نت‌های بلوز رو می‌خوند و تیرهای توی سقف رو می‌لرزوند، چه با میکروفون چه بدون میکروفون. اونجا سلطان بود و اسه خودش و حتی حرمسرا هم داشت. همه‌چی دست اون بود. فردی چند سال بعدش یه آهنگ نوشت به اسم «همه دارن حرف می‌زنن»^۲ که خیلی گرفت. من اونجا هیچ‌وقت آهنگ‌های خودم رو نزدم. فقط نیل رو همراهی می‌کردم و این‌طوری تبدیل شدم به یه نوازنده ثابت تو نیویورک.

برنامه روزانه کافه و؟ مثل یه لحاف کرسی بزرگ چهل تیکه بود، هر جور

1- Freddy Neil

2- Everybody's Talkin'

کسی و هر جور چیزی توش پیدا می‌شد - برنامه کمدی، برنامه عروسکی، یه گروه که طبل می‌زدن، یه شاعر، یه زنی که تقلید صدا می‌کرد، دو نفر که آهنگ‌های نمایش‌های برادوی رو می‌خوندن، شعبده‌بازی، یکی ملت رو هیپنوتیزم می‌کرد و یکی که فقط قیافه می‌گرفت... تقریباً هرکسی که می‌خواست معروف بشه می‌اومد اونجا. برنامه درست و حسابی توشون کم پیدا می‌شد. اما من به خاطر اون چیزها نبودم که دوست داشتم با فرد اجرا کنم. حدود ساعت هشت دیگه اون باغ وحش تعطیل می‌شد و برنامه‌های حرفه‌ای شروع می‌شدن. کمدین‌هایی مثل ریچارد پرایر، وودی آلن، جُون ریورز، لنی بروس^۱ و گروه‌های فولک حرفه‌ای مثل جرّنی من^۲ می‌اومدن رو سن. از آدم‌هایی که روزها اونجا می‌پلکیدن دیگه کسی باقی نمی‌موند. یکی از کسانی که عصرها برنامه اجرا می‌کرد تاینی تیم^۳ بود که اوکوله^۴ می‌زد و فالستو می‌خوند. آهنگ‌های معروف دهه ۲۰ رو می‌زد. چند باری باهاش گرم گرفتم و ازش پرسیدم اون دوروبرا دیگه کجاها می‌شه رفت و کار کرد و آدرس یه جایی به اسم هوپرتس فلی سیرکس میوزیم^۵ رو تو میدون تایم بهم داد. بعدها فهمیدم چه جور جایه.

فرد همیشه درگیر کسانی بود که ازش خواهش می‌کردن بزاره آهنگ‌هایی که دلشون می‌خواد رو اجرا کنن. بی‌نوترینشون یکی بود به اسم بیلی بوچر^۶. تیپ و قیافه‌ش یه جوریه بود که انگار از توی یه فیلم ترسناک اومده بیرون. فقط هم یه آهنگ می‌زد - «کتونی‌های ساق‌بلند»^۷ و مثل معتادها بهش وابسته بود. معمولاً فرد می‌داشت روزها آهنگش رو بزنه، بیشتر وقتایی که کافه سوت و کور بود. همیشه هم قبل از اجرای آهنگش می‌گفت «این آهنگ رو تقدیم می‌کنم به خانوم‌ها». یه اورکت می‌پوشید که خیلی براش کوچیک بود و دکمه‌های روی سینه‌ش داشتن درمی‌رفتن. آدم عصبی‌ای بود و سابقه تیمارستان هم داشت. یه بار هم تو زندان تشکش رو آتیش زده بود. خلاصه

1- Richard Pryor, Woody Allen, Joan Rivers, Lenny Bruce 2- The Journeymen

3- Tiny Tim

4- ukulele:

سازی شبیه گیتار کوچک دارای چهار سیم که منشأ آن هاوایی است.

5- Hubert's Flea Circus Museum 6- Billy the Butcher 7- High-Heel Sneakers